



واژه‌های فریبکار،

ناشناسهای آشنانما

احمد سمیعی

در راه فهم متون کهن فارسی مشکلات فراوانی از انواع گوناگون وجود دارد. قسم مهمی از این دشواریها از خود نسخه‌های خطی ناشی می‌شود و بر حسب اینکه چه مقدار از آنها را مصحح متن رفع کند میزان آنها در صورت مطبوع متن متفاوت خواهد بود.

مشکلات نسخه خطی عمدتاً مربوط می‌شود به شیوه املایی (مثلاً صورت نوشتاری واحد برای ب و پ، ج و چ، ک و گ و ل؛ حذف «های» مختفی؛ سرهم نویسی؛ ادغام)، گونه تکواژی مهجور (مثل فول، پول؛ پل؛ گوم؛ گم؛ شسته؛ نشسته)، گونه‌های لهجه‌ای (مانند فام، وام، اوام)؛ صورت صرفی مهجور (مانند پایان؛ پاهای)؛ ساخت نحوی مهجور (مثل حذف شناسه فعلی به قرینه)؛ تحوّل معنایی (مانند دبیرستان؛ مکتب؛ شوخ؛ چرك)؛ تحریفها و سقطات؛ تصرفات عمدی کاتبان برای نزدیک ساختن متن به زبان مانوس عصر یا لهجه کاتب یا سطح فرهنگی و یا معتقدات او. دشواریهای ناشی از کیفیت کار مصحح نیز از جمله مولود عوامل زیر است: مسامحه در نقل که حذف یا تحریف از آن ناشی می‌گردد؛ بدخوانی مفردات و ترکیبات صرفی که خود اقسام گوناگون دارد و موجب بروز خطا در نقل یا توضیح و معنی کردن می‌شود؛ خطا در تشخیص مناسبات نحوی اجزای کلام و به تبع آن درست به کار نبردن نشانه‌های سجاوندی و حتی لغزش در پاراگراف بندی (مثلاً شکستن یک جمله و عبارت در دو پاراگراف)؛ بیدقتی در اوزان و قوافی؛ تشخیص ندادن تحریفها و تصحیفها و سقطات و جابجاییها و آشفتگیهای نسخه.

قسم دیگر مشکلات، که ناشی می‌شود از سطح فرهنگی و معلومات و، از همه مهمتر، شَمّ زبانی خواننده، عمدتاً مشتمل است بر لغات و ترکیبات مهجور فارسی که طبعاً با مراجعه به واژه‌نامه‌ها و استادان فن بیشتر آنها حل می‌شود؛ عبارات و اشعار عربی که مصححان عموماً، به علت عجز یا برای مصون ماندن از تهمت اشتباه، حتی از اعراب گذاری آنها طفره می‌روند چه برسد

به معنی کردن آنها؛ اشارات اساطیری و تاریخی و قرآنی و اخبار و آثار و قصص و امثال و فرهنگ مردم؛ تعبیرهای کنایی و مجازی؛ سبک ویژه در عناوین و القاب و تعبیرات؛ نامهای کسان و جایها، بویژه اعلام غریب و نامانوس جغرافیایی و تاریخی و قبایل و امم و فرّوق و مذاهب و کتب و رسالات؛ مقیاسها و اوزان قدیم و سکه‌های کهن.

اما موضوع مقاله حاضر نوعی دیگر از مشکلات است که اتفاقاً خوانندگان مبتدی متون اکثراً از آنها غافل می‌مانند و از روی آنها می‌گذرند و می‌توان گفت از جهت آنها اصولاً گیر و بندی احساس نمی‌کنند. این دشواریها نوعاً مربوط می‌شوند به عناصری از زبان که صورت لفظی آنها بعینه در زبان زنده ادبی باقی مانده لیکن معنایی که در متون از آنها مراد گرفته شده منسوخ یا مهجور گردیده یا در عرف زبان کاربرد کمتری دارد. این تشابهات صوری را می‌توان به انواع زیر تقسیم کرد:

- تشابه در کتابت و تلفظ (مانند «افسوس» که در متون کهن به معنی استهزا نیز به کار رفته است). ممکن است دو متشابه دولفت جداگانه باشند (مانند «بید» به معنی «باشید» و به معنی «درخت بید»);

- تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در حرکات یا وجود واو معدوله و واو و یای مجهول (مثل شسته؛ شسته؛ شسته؛ پول؛ به واو معلوم و به واو مجهول که لغتی است در معنی پُل؛ گو؛ فعل امر از گفتن به ضمّ کاف فارسی، گو به معنی گودال)؛

- تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در تکیه (مانند انگشتری؛ انگشتر + یای نکره، با تکیه در هجای اول؛ انگشتری با یای جزء کلمه و با تکیه در هجای آخر)؛

- تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در مکت بالقوه و تقطیع تکواژی (اوزار؛ او/زار؛ اوزار به معنی افزار)؛

- تشابه در کتابت و فرق در تلفظ به جهت فرق در دو یا چند عامل سابق الذکر.

فرق معنایی این کلمات و عبارات متشابه نیز علل گوناگون دارد از جمله:

- منسوخ یا مهجور شدن معنای مراد («خانه» به معنی «اتاق»);

- مهجوری معنای اصطلاحی («رخصت» در مقابل «عزیمت»);

در اصطلاح فقهی؛ «حفاظ» در اصطلاح اهل فتوّت)؛

- فرق در تقطیع تکواژی و ساخت واژه‌ای («دستوری» به معنی

معنی «اجازه» و «خدمتی» به معنی «تحفه» و «بر بند» به معنی

«سینه بند» در مقابل «دستوری» و «خدمتی» با یای نکره و «بر بند»

فعل امر از «بر بستن»);

- مهجوری قاعده دستوری به کار رفته (حذف شناسه فعلی به

قرینه)،

- اختلاف در ریشه («اهداء»): از «ه د ی» به معنی هدیه فرستادن، از «ه د ء» به معنی آرام دادن؛

- اختلاف در تعلق زبانی (دمدمه): بر وزن فعلله در عربی به معنی خشم گرفتن، هلاک کردن؛ در فارسی به معنی مکر و فریب و افسون).

در تشابه صوری و فرق معنایی عناصر گویشی و لهجه‌ای و تحول آوایی نیز همواره دخیل است.

سیاهه این متشابهات بس دراز است و حتی می‌توان آن را به صورت فرهنگی برای استفاده دانشجویان و علاقه‌مندان به متون فارسی درآورد. در اینجا تنها فهرست کوتاهی نمونه‌وار از نظر خوانندگان می‌گذرد که شامل واژگان دستوری و قاموسی (اعم از فارسی و مأخوذ از عربی) همراه با شواهد آنهاست.

آرزو = اشتها (هدایة‌المعلمین)

آزادی = شکر، سپاس

الله گوید: بنده من مرا سپاسداری کرد و از من آزادی نمود. (کشف الاسرار / ۱: ۳)

آلت = دل و جگر و قلوه

و گوسفندان بر زمین زد و گفت حالیا تا طبع رسیدن جگر بندها قلیه کنم. پس آلت‌های گوسفند را رسانیدند و سفره نهادند. (اسرارالتوحید) آنچه = آنکه

چه مردم بمجرد آنچه فعل او از جنس طاعت بود مطیع نیاشد. (احیاء / ۱: ۱۰۵)

آیا = تا ببینیم

این خود تحسّر فوات دیدار مخلوق است، آیا تحسّر فوات دیدار خالق خود که را بود؟ (کشف الاسرار / ۱: ۶۲۷)

احتمال = تحمّل

زدست رفتن دیوانه عاقلان دانند که احتمال نماندست، ناشکیبارا. به عشق روی نکو دل کسی دهد سعدی

که احتمال کند خوی زشت نیکو را.

(غزلیات سعدی)

احتمال کردن = بر تافتن

یکی آن است که غامضتر است و بیشتر فهمها آن احتمال نکند. (کیمیای سعادت / ۱: ۴۶)

اختلاف = آمد و شد

و به هر موضع اختلافی می‌ساخت، و به رفق و مدارا بر همه جوانب زندگانی می‌کرد، و فرا می‌نمود که برای طلب علم هجرتی نموده است (کلیده / ۳۰)

ارتفاع = برداشت محصول

چه، عمارت نواحی و مزید ارتفاعات و تواتر دخلها و ترفیه درویشان و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و امثال و اخوات آن به عدل متعلق است (کلیده / ۷)

از آنچه = از آنکه

از آنچه در کتب راو حق نیست که (= بلکه) عبارات از آن است. (کشف‌المحجوب / ۱۴۸)

می‌ترسم که مردمان مرا دوست ندارند، از آنچه روی من نه نیکوست، مردمان بعاتد پادشاه نیکوروی را دوست دارند. (سیاست‌نامه / ۵۶) از روی = از حیث

از آنکه صنع آخرت آنگاه همان است و اکنون همان، از روی رنج دادن و آسایش دادن. (معارف بهاء‌ولد، به نقل از گنجینه سخن، ج ۳ / ۲۴۸) استخراج = برون شد جستن

ساخته باید شد تا بدین کار بروی و به دقایق استخراج آن مشغول شوی. (کلیده / ۳۰)

استدلال = راهنما گرفتن، دلیل گرفتن

و در کتب طب اشارتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی و یا به قوت آن از بند حیرت خلاصی ممکن گشتی. (کلیده / ۴۸) اضافت = نسبت

بیت خلقته من الحجر لکن اضافته الی الازل.

بیگانه در نگرد جز جبری و مدّری نبیند که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا دوست در نگرد، و رای سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند. (کشف الاسرار / ۱: ۳۵۲)

اعتبار کردن = بر آورد کردن، تخمین زدن

خالد هر چه در آن مجلس اوانی زر و نقره بود همه بر آن شاعر بخشید؛ چون اعتبار کردند، مالی عظیم بود و شاعر از آن توانگر شد. (تجارب السلف / ۱۰۲) اگر = یا

همه جان به یک‌ره به کف بر نهیم اگر کام بایم اگر سردهیم.

(اسدی)

بباشید تا من بدین رزمگاه اگر سر دهم گر ستانم کلاه

(فردوسی)

الّا = فقط

و حال من الّا به محض فراست و کیاست خود دانست. (اسرارالتوحید) الّا = مگر آنکه

این راست است و خوب است، الّا این ظاهر قرآن است. (قیه مافیة / ۱۶۴)

امثله (مثالها = فرمانها)

امثله به اطراف نوشت تا استادان و مهندسان و فعله بیامدند و چون بنیاد باره بنهادند، خشت اول به دست خویش نهاد. (تجارب السلف / ۱۰۷) امید (یای مصدری) = چشم انتظاری

از آنچه رجا از امیدی محبوبی (محبوب = امر مطلوب و آنچه دوست دارند) باشد که بدورسد. (کشف‌المحجوب / ۲۷۳)

انبساط = گستاخی، خودمانی شدن

باید که مؤدّب و مهذب اخلاق باشد و راه انبساط بر خود بسته دارد. (مرصاد / ۲۶۲)

اهل = همسر، زن

هر مریدی که تاهل ساختی، اهل او را بخواندی و گفتی... (اسرار التوحید / ۲۱۳)

اهل سؤال = شایسته آنکه از وی سؤال شود

و آنچه گفتیم که به حکم استدعای تو قیام کردم و بر تمام کردن مرادت از این کتاب عزمی تمام کردم، مراد از آن این بود که مرا اهل سؤال دیدی و واقعۀ خود از من پرسیدی. (کشف المحجوب / ۳)

با = به

چون بلوغ حاصل آمد تلویحاً با تمکین بدل گردد. (کشف المحجوب / ۲۸۸)

دل فارغ دار، که آنچه من با تو بگویم اگر بکنی، هم امروز با زر خویش رسی. (سیاست نامه / ۶۰)

داود با محراب شد و می گریست. (نصیحة الملوك / ۲۴)

یکی نر که با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند. (مرصاد / ۱۷۵)

با آنچه = با آنکه

با آنچه گویند در هر زبانی زیرکی است، لکن از وجه قیاس آن موافقت که زبان دیگران دیده باشد و سود از تجارب ایشان برداشته شود. (کلیله / ۴۱)

با اینهمه = علاوه بر این

و پس از بلوغ غم مال و فرزند و اندوه آزرده و خطر کسب و طلب در میان آید، و با اینهمه چهار دشمن متضاد از طبایع با وی همراه بل همخواب... (کلیله / ۵۵)

و اگر مواضع حقوق را به امساک نامرعی گذارد، به منزلت درویشی باشد از لذات نعمت محروم، و با اینهمه مقادیر آسمانی و حوادث روزگار آن را در معرض تلف و تفرقه آورد... (کلیله / ۶۰)

بار مایه گزین که بر گذرد این همه بارنامه روزی چند.

(کلیله / ۲۴۱)

همچنین ← حاشیه ممتع شادروان مینوی در همین مقام. ... به شرط آنکه از آرایش متابعت هوا و رعونت نفس و کبر و نخوت خواجگی و بطر تنعم و بارنامه حاکمی و ارانت خلق پاک و محفوظ باشد. (مرصاد / ۴۷۸)

باز = در صورتیکه، در حالیکه، اما، زان سو (معادل d'autre, tandis que part فرانسه یا whereas and again انگلیسی)

آن را که محل حرکت هوا باشد و به متابعت آن وی را رضا باشد، دور باشد از حق، اگر چه در مسجد با شما باشد؛ و باز آن را که از هوا برینش بود و از متابعت آن گریزش بود، نزدیک بود به حق، اگر چه اندر کشتش بود. (کشف المحجوب / ۲۶۱)

هر کسی محراب دارد هر سویی باز محراب سنایی کوی او.

(سنایی)

موسنی قوم خود را آب خواست... عیسی قوم خود را نان خواست... باز مصطفی (ص)... نه آب خواست نه نان، بلکه رحمت خواست و غفران. (کشف الاسرار / ۱: ۲۱۰)

این حال گروهی است که به وقت رفتن هبیت و دهشت برایشان غالب شود از تجلی جلال و عزت حق و تا ندای الا تخافوا نشنوند نیارامند، باز قومی دیگرند که به وقت رفتن ایشان را جمال و لطف حق استقبال کند و برق

انس تا بد و آتش شوق زبانه زند. (کشف الاسرار / ۱: ۴۸۱)

و هر راز که نالشی در آن محرم نشود، هر آینه از شیاعت مضمون ماند؛ و باز

آن که به گوش سومی رسید، بی شبهت در افواه افتد. (کلیله / ۲۳)

چون سگ گرسنه که به استخوانی شاد شود و به پاره ای نان خشنود

گردد؛ و شیر باز اگر در میان خرگوش گوری بیند، دست از خرگوش بردارد و

روی به گور آرد. (کلیله / ۶۲)

مادرش گفتا که این تو کی کنی

ز آنکه آن وقتی که حاتم بود خرد

کز دگر پستان بسی یا اندکی

گر نبودی طفل دیگر همبرش

باز تو آنکه که بودی شیرخوار

میل شیر من نبودی یک دمت

لیک بی شک نام حاتم طی کنی

لب به یک پستان من آنگاه بُرد

شیر خوردی در بر او کودکی

نفرتی بودی ز شیر مادرش

هیچ طفلی را نکردی اختیار

تا دگر پستان نبودی محکمت

...

آن که در طفلی کند این محکمی

کی تواند کرد هرگز حاتم!

(مصیبت نامه / ۳۶۸)

ز آنکه منزلهای خشکی ز احتیاط

باز منزلهای دریا در وقوف

نیست پیدا آن مراحل را مقام

هست دِهها و وطنها و رباط

وقت موج و حبس بی عرصه سقوف

نی نشانست آن منازل را نه نام.

(مثنوی)

باز آن = با آن

بیری در پهلوی من نشسته بود، سؤال کرد: ای شیخ، حق - سبحانه و

تعالی - با بنده سخن گوید؟ شیخ گفت: گوید، از بهر دستار طبری دو بار بیش

نگوید؛ باز آن مرد که در پهلوی تو نشسته است دو بار گفت که این دستار که

در سر داری بدین درویش ده، او می گوید ندمم که قیمت این ده دینار است و

مرا از آمل هدیه آورده اند. (اسرار التوحید)

باز آنکه = با آنکه

باز آنکه هرگز آفریده تو نیست و بنده تو نیست إلا بمجاز.

(نصیحة الملوك / ۳)

باز بودن (- از) = آزاد بودن (- از)، محفوظ بودن

بدان آن خواهد تا او از زنار باز باشد. (تفسیر پاک)

یا از این که من از گناه همی باز باشم. (تفسیر قرآن معروف به تفسیر

کمبریج)

باز داشتن = بازداشت کردن

حشمت او پیش بزرگان بیرم و او را بازدارم و بفرمایم تا بندی گران بر

پای وی نهند... (سیاست نامه / ۲۸)

باز کردن = چیدن

و ثمره تا بر درخت باشد ذوقی دیگر دهد، چون انگور و زردالو؛ چون از

درخت باز کنی و مدتی در آفتاب بگذاری تا به تصرف آفتاب انگور مویز شود

و زردالو کشته گردد، ذوقی دیگر دهد. (مرصاد / ۴۰۳)

باز کردن (- مو) = چیدن و ستردن و تراشیدن

موی لب باز کردن مرا بیاموز. (اسرار التوحید)

در موسم عرفات بهم آیم و بعد از فراغ مناسک او موی من باز کند و من

موی او باز کنم. (کشف الاسرار / ۸: ۳۰۱)

باز کشیدن = دوام یافتن

بیر را عمر باز کشید. (اسرار التوحید)

باز گرداندن = مرخص کردن
 او جمع را بازگرداند و جمال الدین را بازگرفت و بعد نماز خفتن حالی
 بازو به زیارت آمد. (اسرار التوحید / ۳۸۵)
 باز نهادن (سر -) = آرمیدن، دراز کشیدن
 بالش فراکشیدم و سر باز نهادم. (اسرار التوحید)
 بازو = با او
 او جمع را باز گرداند و جمال الدین را بازگرفت و بعد نماز خفتن حالی
 بازو به زیارت آمد. (اسرار التوحید / ۳۸۵)
 باشیدن = مقیم بودن
 پس او را بخواند و گفت: کجا می باشی؟ گفت: بر درگاه ملک مقیم شده ام.
 (کلیله / ۶۷)
 بانگ نماز = اذان
 مرا تدبیر آن است که اکنون بر مناره شوم و بانگ نماز بلند کنم.
 (سیاست نامه / ۶۵)
 ببود = بشد
 تا درختی بدین لطیفی پیود. (مرصاد / ۱۵۱)
 بتازگی = دوباره، مجدداً
 و این مملکت را بتازگی خدای، عزوجل، از من بستد و به تو داد...
 (سیاست نامه / ۳۱)
 بحیله = به تکلف، بهرنج
 و کتاب خدای عزوجل می آموزند بحیله. (مفتاح النجاة / ۱۷۲)
 بخشیده = قسمت شده
 و گرد بر گرد آن حجره رواقی بود به دوازده پالگانه بخشیده... (کیمیای
 سعادت / ۶۰:۱)
 بخشیده شدن = تقسیم شدن / بخشش = قسم
 پس این پیشه پجشکی را حاجت است به علم و عمل؛ و بخشیده شود علم
 پجشکی به سه بخشش: یکی دانستن کارهای طبیعی، ددیگر دانستن اسباب
 ایشان، و سدیگر دانستن علامات و دلایل ایشان. (هدایة المتعلمین، به نقل از
 گنجینه سخن، / ۲۰۰:۱)
 بدون = سواى
 اجماع است مرجله اهل سنت و جماعت را، بدون معتزله، با مشایخ این
 طریقت. (کشف المحجوب / ۳۲۴ و ۳۲۵)
 برای آنچه = برای آنکه
 برای آنچه هر که از کسب اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند
 ساخت و نه دیگران را در تعهد خویش تواند داشت. (کلیله / ۵۹-۶۰)
 برآمدن (- از کسی و چیزی) = مطلقه شدن، معزول شدن، افتادن
 و نیز شویم به طلاق سوگند خورده است که اگر شبی از خانه غایب شوم
 از او برآیم. (سیاست نامه / ۶۴)
 چون زنی فراز آید، او را به خانه شوهرش برم، تا باری این بیچاره از
 شوی و کدبانوی خویش برنیاید. (سیاست نامه / ۶۵)
 بریند = سینه بند، بند قنناق
 همچنین طفل روح چون به مهد قالب پیوست تمام، دست و پای تصرف
 وی را به بریند اوامر و نواهی شرع نباید بست... (مرصاد / ۲۱۴)
 اگر صاحب سعادت است در حال به دست قابله نبوت رسد، او را در مهد
 شریعت دست و پائی به بریند اوامر و نواهی بر بندد و به پستان طریقت و

حقیقت می پرورد. (مرصاد / ۲۱۵ و ۲۱۶)
 برداشتن = طول کشیدن
 و چهار روز آن جنگ برداشت. (تاریخ بیهقی)
 سی و اند سال فتنه او برداشت تا باخر گرفتار شد و سرش در صفاهان
 آویختند. (سیاست نامه)
 بر زمین زدن = قربانی کردن، ذبح کردن
 و گوسفندان بر زمین زد و گفت حالیا تا طیخ رسیدن جگر بندها قلبه کنم.
 پس آلتهای گوسفند را رسانیدند و سفره نهادند. شیخ گفت: اول قدم جگر
 باید خورد! (اسرار التوحید)
 برسیدن = پایان یافتن، تمام شدن، به پایان رسیدن، فانی شدن
 و طلب اندر یافت (= وصال) برسیده. (کشف المحجوب / ۳۱۲)
 و قصد اندر مراد فانی شده راه برسیده. (کشف المحجوب / ۳۱۲)
 و آنچه اندر عدد آید پرسد. (کشف المحجوب / ۷۹)
 دوستی با کسی دار که چون تو برسی او نرسد و باقی باشد. (اسرار
 التوحید / ۲۹۶)
 آنکه آن آتش نیاز آتش شوق گردد و آن آتش شوق هرگز نترسد نه در این
 جهان و نه در آن جهان. (اسرار التوحید / ۳۰۹)
 و اگر آن دو حرف نیز مخلوق است، پس دو حرف دیگر باید خلق آن را؛ و
 این هرگز نترسد. (کشف الاسرار / ۱: ۴۳)
 طاقتم برسید (سیاست نامه / ۲۹)
 برکشیدن (- جامه) = درآوردن (جامه) از سر، نزع ثوب
 ای شیخ، چون طاقت بار حمزه نمی دارند جامه حمالان بر باید کشید.
 (اسرار التوحید / ۲۰۴)
 بسنجید با: من لم یطق احتمال الا ذی فعلیه ان نزع ثوب الحمالین.
 (اسرار التوحید / ۲۰۴)
 پس روستایی جامه برکشید و بدان چاه فروشد. (جوامع الحکایات
 عوفی / جلد اول از قسم سوم، ص ۱۲۵)
 ساغر می بر کفم نه تا زبر برکشم این دل ازرق قام را
 (حافظ)
 بروجه گزاف = چکی، وزن یا پیمان نکرده یا نشمرده
 اندیشید که اگر برکشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم، دراز
 شود؛ بروجه گزاف به نیمه بها بفروخت. (کلیله / ۴۶)
 بروزگار = به مرور ایام
 و ششصد دینار زر خلیفتی داشت که بروزگار به دست آورده بود.
 (سیاست نامه / ۵۷)
 آن نخمش بروزگار پرورش یافت. (مرصاد / ۸۸)
 و آنسی و الفی که با جسمانیات گرفته است بروزگار بگذارد. (مرصاد /
 ۴۰۲)
 برقضیت = به مقتضای
 و چون روزگار برقضیت عادت خویش در بازخواستن موهب آن جمع را
 بپراند... (کلیله / ۱۷)
 تدبیر بیرون آوردن آن برقضیت عقل بیاید کرد... (کلیله / ۳۵)
 بزرگمنش = جاه طلب، بلندپرواز؛ بزرگمنشی = تکبر
 و دمنه حریصتر و بزرگمنش تر بود. (کلیله / ۶۱)
 وکیل دریا این مفاوضت بشنود، از بزرگمنشی و رعنائی طیطوی در

خشم شد. (کلیله / ۱۱۳)
 بشرط = بشایستگی، بآداب
 توجه به حضرت عزّت بشرط نتواند کرد. (مرصاد / ۲۸۴)
 بمعنی = در حقیقت
 ملکوت و اسباب گزین ماهرخان شکرین
 هست بمعنی چو بود یار وفادار مرا.
 (غزلیات شمس)
 بنهادن به... = شمردن
 تراهامان از آن می گوید که مرا نه فرعون بنهاد. (نصیحة الملوك / ۱۳۰)
 (باقی) یادند = (باقی) باشند (دعایی)
 آنجا [= در نسا] مشایخ نیکو روزگار و پیران آراسته به اوقات و حالات
 سخت بسیار و باقی اند، که باقی یادند بسیار سال! (اسرار التوحید)
 بودن (صیغه های فعلی، گونه های لهجه ای)
 بید = باشید: می گوید آگاه بید، ای مسلمانان، که ایشان اند مفسدان و
 تباهکاران. (کشف الاسرار / ۷۲:۱)
 بید = باشند: نزدیک بید آسمانها که بشکافید و پاره پاره درهم افتید...
 (کشف الاسرار / ۳۳۳:۱) در ترجمه نَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ در گیلکی نیز
 صیغه فعلی در دوم شخص و سوم شخص جمع یکی است.
 بودن = گذشتن، طول کشیدن
 زمانی بود. زنی بدنام برگذشت، گفت: یارب... (کشف المحجوب /
 ۲۹۵)
 زمانی بود، خوان آوردند. (سیاست نامه / ۵۸)
 زمانی بود، کودک بازآمد و استاد مرا گفت... (سیاست نامه / ۶۲)
 چون يك ساعت بود، امیر را پیش معتمد آوردند. (سیاست نامه / ۶۷)
 به = به سوی، به نزد، نزد
 آن ملطّفه به من انداخت؛ بستدم و بازگشتم. (تاریخ بیهقی)
 شبلی را به جنید فرستاد مر حفظ حرمت جنید رض را. (کشف
 المحجوب / ۱۸۲)
 کس به بوحازم فرستاد که عالم وزاهد روزگار بود. (نصیحة الملوك / ۳۲)
 دیگر سخن وی آن است که خویشان را به دوستی تو نماید تا ترا عاشق
 کند. فراتو نماید که باتو ساخته خواهد بودن و به کسی دیگر نخواهد شدن؛
 آنگاه، ناگاه به دشمن تو شود. (نصیحة الملوك / ۵۵)
 به جای = سزاور، مستحق
 من به جای رحمت، ببخشای بر من: اسیر بند هوای خویشم، بگشای مرا
 از این بند. (کشف الاسرار / ۵۰۶:۹)
 به حکم کسی بودن = در عقد ازدواج کسی بودن (اسرار التوحید)
 به راز خواندن = آهسته خواندن، مباحثات
 آورده اند در بعضی کتب که چون موسی (ع) با حق مناجات کرد، گفت:
 بار خدایا، دوری تا تو را با آواز خوانم یا نزدیکی تا بر آرز خوانم؟ (کشف
 الاسرار / ۴۹۸:۱)
 به ستم = به اکراه
 شیخ می خواست که او را بگوید که چرا با جماعت موافقت نمیکنی، از
 پرتو نیاز او و فرّ اعتقاد شیخ را شرم می آمد، بلکه شیخ را هیبت می آمد. با
 اینهمه، به ستم آن سخن را به گفت آورد. (مقالات شمس تبریزی / ص
 ۳۰۱)

به کار بردن (طعام) = خوردن
 ومن طریق اینار می سپردم و از جهت موافقت او اندکی به کار می پردم.
 (اسرار التوحید / ۳۸۹)
 بنشستم و آن نان به کار پردم. (اسرار التوحید / ۳۸۹)
 و درویشی شکسته را به دست می آورد (= پیدا می کرد) و با او آن لقمه به
 کار می برد. (مرصاد / ۴۲۵)
 بهمانا = به تقلید (ضد به تحقیق)
 و موضوع عبادت گو یا، بهمانا نه به تحقیق. (شرح قصیده ابوالهشتم)
 بیش = دیگر
 و هر راز که ثالثی در آن محرم نشود، هر آینه از شیاعت مصون ماند؛ و باز
 (= اما، در حالیکه) آن که به گوش سو می رسید، بی شبهت در افواه افتد و
 بیش انکار آن صورت نیندد. (کلیله / ۳۳)
 بیشتر = چندان
 محمود داودی... از علم نجوم بیشتر حظّی (چندان حظّی) نداشت.
 (چهار مقاله / ۹۶)
 نظم این آیت پیش از استنباط و رویت چون متباعدی می نماید، که کتاب
 و ترازو و آهن به یکدیگر تناسب بیشتر (چندان تناسبی) ندارند... (کلیله /
 ۵)
 و در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترام بیشتر (چندان
 احترامی) لازم شمردمی. (کلیله / ۷۲)
 و اکنون وقت حیلست، هر چند تدبیر در هنگام بلا فایده بیشتر (چندان
 فایده ای) ندهد... (کلیله / ۹۲)
 و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان الف بیشتر (چندان الفی)
 ندارند برای هنر و اخلاص نزدیک گردانند. (کلیله / ۱۲۵)
 پایان = پایین پا، جانب پا
 آنگاه جبرئیل و میکائیل پیامدند و یکی بر سران وی و یکی بر پایان وی
 نشست. (کشف المحجوب / ۲۴۰)
 در رو و قدح بردار و به چاه آب پلیدریز و قدح بر سر بالین او نگوساز کن و
 شمعدان زرین را به پایان بر و نقرگین به بالین آر و ساعتی توقف کن تا چه
 بینی و چه شنوی، پس بازگرد و به جای خود باز آی. (مقامات زنده پیل، به
 نقل از گنجینه سخن / ج ۳: ۸۶)
 پدیدار آمدن = جلوه کردن
 آنگاه اگر کوثین اندر پله (= کفه) ترازوی وی نهند پدیدار نیاید. (کشف
 المحجوب / ۲۰)
 تا = تا آنجا که
 و قال الله تعالی: التائبون العابدون. عبادت جز به توبه راست نیاید؛ تا
 خداوند تعالی مقدم کرد توبه را بر عبادت، ازیرا که توبه بدایت مقامات است
 و عبودیت نهایت آن. (کشف المحجوب / ۹۵)
 عالی حال و نیکوسیرت بود و اندر حقیقت رجا به حق تعالی قدمی تمام
 داشت، تا حصری (رح) گوید که خداوند تعالی را دویحیی بود یکی از انبیا و
 دیگر از اولیا. (کشف المحجوب / ۱۵۲)
 تا = پنا، بهل
 اصل همت است؛ اگر سخن نباشد، تا نباشد؛ سخن فرع است. (قیه
 ماقیه / ۱۴۳)
 بسنجید با:

بنا هلاك شود دوست در محبت دوست

که زنده بودن او در هلاك بودن اوست.

(غزلیات سعدی)

تاریخ = سرمشق، درس

و چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که این روزگار تاریخ روزگارهای گذشته گردد و طراز کردارهای ملکان پیشین شود... (سیاست نامه / ۶)
تازه گردانیدن = مکرر کردن، تجدید کردن
معتمد قاضی همان فصل روز اول تازه گردانید. (کلیله / ۱۵۰)
تازیان = تازان

می گوید: اگر ترسید از دشمن یا از سب یا از سیل یا از زخم ماریا از نهیب آتش، نماز فریضه به وقت خویش می کنید چنانکه توانید، روی به قبله و پهلوی به قبله و پشت بر قبله، ایستاده و تازیان و گردان. (کشف الاسرار / ۱: ۶۴۷)
تجاوز = عفو و بخشش، فرا گذاشتن از گناه
داعی التزام می کند که چون به سعی مبارک ملک الوزرا - عظم الله علوه - و از آن شاه عالم - خلد الله مملکت - از وی تجاوز رفت... (مکتوبات مولانا)
تریت کردن = بالا بردن، ستودن

میان ربیع و یعقوب دوستی بود، پیش مهدی او را تربیت کرد و گفت این کار را او به حسن کفایت تدبیر کند. (تجارب السلف / ۱۲۵)
بسنجید یا: و بعضی در سبب وزارت او (= یعقوب بن داود) گویند که صد هزار دینار از ربیع قبول کرده بود تا منصب وزارت از برای او حاصل کند، ربیع به این طمع پیوسته در خلوت ذکر او کردی و او را پستودی. (تجارب السلف / ۱۲۶)
تصرف = تأثیر

و ثمره تا بر درخت باشد ذوقی دیگر دهد، چون انگور و زردالو؛ چون از درخت بازکنی و مدتی در آفتاب بگذاری تا به تصرف آفتاب انگور مویز شود و زردالو کشته گردد، ذوقی دیگر دهد. (مرصاد / ۴۰۳)
تعجب = عجب فروشی
و هر کسی بر وجه تعجب عبارتی می کنند. (کشف المحجوب / ۶۵)
فناء فناهیجیز نباشد بجز تعجب اندر عبارتی بیمعی. (کشف المحجوب / ۶۷)

تعریف کردن = معرفی کردن

چون در شدیم و مرا تعریف کردند که فرزند شیخ بوسعید ابوالخیر است، او دیگر بار برخاست و مرا دربر گرفت. (اسرار التوحید / ۳۸۰)
تعلیم کردن = کنسلی conseil دادن (در شطرنج)
اگر چه چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلاً؛ اگر کسی را که داند گویند تعلیم مکن، صبر دشوار تواند کرد؛ و از شادی آنکه بازی غریب بدانست، خواهد که آن فخر اظهار کند. (کیمیای سعادت / ۱: ۴۰)
تفرقه کردن = تقسیم کردن (اسرار التوحید)
تمنا کردن = آرزو کردن، هوس کردن
می با جوانان خوردنم باری تمنا می کند
تا کودکان در پی فتند این پیر دُردآشام را.

(غزلیات سعدی)

تنگ در آمدن = نزدیک بودن (زمانی)

و نزدیک در رسیده بود و تنگ درآمده که آن درست ببرد. (اسرار التوحید / ۱۳۹)

تهور = بدگمان شدن، بدگمانی

گفت: برخیز، ای ظالم، و بنگر تا عدل و رحمت آفریدگار، عزّاسمه، بینی در مقابله جور و تهور خویش؛ که چون برانت ساحت من ظاهر بود، ایزد تعالی بینی به من باز داد و مرا میان خلق مثله و رسوا نگذاشت. (کلیله / ۷۷)

ملك گفت: این وزیر ملك زاغان است و صاحب سر و مشیر او؛ معلوم باید کرد که این تهور بر وی به چه سبب رفته است. زاغ گفت: مخدوم را در من بدگمانی آورد. پرسید که به چه سبب؟ گفت: ... (کلیله / ۲۱۲)
شادروان مینوی، در ۳۸۵ ح ۸ کلیله، معنی مراد «تهور» را ستمگری و آزار رساندن و بناروا بر کسی هجوم بردن احتمال داده اند و این معنای مراد نصرالله منشی نیست. در کلیله در چند مورد این کلمه به همان معنای بدگمانی به کار رفته است. در عربی نیز «هور» به معنی تهمت نهادن بر کسی آمده است.

جامه = رختخواب

شبی بیغمبر عم از جامه برخاست و از بر من غایب شد. مرا صورت بست که وی به حجره دیگر رفت. برخاستم و بر اثر وی می رفتم تا وی را به مسجد یافتم اندر نماز ایستاده، و همی گریست. تا بلال بانگ نماز بامداد بگفت، وی اندر نماز بود. (کشف المحجوب / ۱۲۱)

و در خبر است که عایشه با رسول خدا در يك جامه خفته بود، ناگاه عایشه از جای برجست. رسول گفت: چه رسید ترا؟ مگر حیض رسید؟ گفت: آری. رسول گفت: از ابر بر بند استوار و به جایگاه خویش باز آی. (کشف الاسرار / ۱: ۵۹۸)

جامه = فرش

گفت جامه مسجد برو. (اسرار التوحید / ۳۷۲)

جامه خواب = رختخواب

در جامه خواب شدم و پهلوی بر زمین نهادم. (سیاست نامه / ۶۵)
جفت = دو گاو بهم بسته برای شخم
چون شخصی که تخم اندازد و جفتی که حرثت بدان کنند... (مرصاد / ۱۱۲)

و چون به کشاورزی و جفت راندن مشغول باشد باید که پیوسته ذکر می گویند. (مرصاد / ۵۲۰)

جنایت = جریمه

و جنایتها ستانند. (مرصاد / ۴۴۰)

چگونه = چه مایه، چه اندازه

ما احوَجنی الی ان یکون علی بابی اربعه... معنی چنین باشد که چگونه محتاجم به چهار مرد که بر درگاه من قائم گردند!... (کلیله / ۲۰ و ۲۱)
چندان = تا وقتی

آب کاریز و جوی چندان خوش (= شیرین) است که به دریا نرسیده است. (کلیله / ۱۲۱)
چندانکه = همینکه

چندانکه در آن جزیره افتادم، اگر از تسلیم دل امتناعی ننمایم از گرسنگی بمیرم و محبوس بمانم... (کلیله / ۲۵۰)

مرد طرّار بر سر آن چاه نشست و چندانکه روستایی بر سیده مرد طرّار فریاد کردن گرفت و اضطراب می نمود. (جوامع الحکایات عوفی / ج اول از قسم سوم، ص ۱۲۵)

چهار ضرب زدن = تراشیدن موی سر و ابرو و سبیل و ریش (←
مولویه بعد از مولانا/ عبدالباقی گولینارلی/ ترجمه دکتر توفیق هـ.
سبحانی، ص ۱۵۳)
حدیث = سخن، گفتار

و مستی دوم اندر این حال که رفت بعضی تغیر آرد: زمانی بخنداند و زمانی
بگریاند و حدیث را بشوراند. (الاتبیه)
حضرت = پایتخت

بزرگان حضرت (بغداد) را بخواند. (سیاست نامه / ۱۴)
و بدین دو فتح با نام... نظام کارهای حضرت و ناحیت به قرار معهود و
رسم مألوف بازرفت. (کلیله / ۱۰)
و یکی از آثار باقی آن پادشاه محتشم حضرت بغداد است... (کلیله /
۱۹)

چندانکه نامه به برزویه رسید، بر سبیل تعجیل بازگشت و به حضرت
پیوست. (کلیله / ۳۵)
نوشروان شادمان گشت و خواست که [برزویه] زودتر به حضرت او
رسد... (کلیله / ۳۵)

حمل کردن = تحمّل کردن، ظرفیت داشتن، تاب آوردن
و وی را اندر ورغ طرف بسیار است و مناقب مشهور، بیش از آنکه این
کتاب حمل آن کند. (کشف المحجوب / ۱۱۶)

خارجی = تجاوز از حد، درازدستی
شیخ بفرمود تا گربه را حاضر آورند نماز پیشین، بعد از جماعت، تا
بازخواست کنیم که چندین گاه خارجی نکرده بود، اکنون موجب خارجی و
درازدستی چیست؟ (حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر / ۱۳۳)

خالی = تنها، بخلوت
پس به جای خالی بنشستی و ایشان را پیش آوردندی تا به آواز بلند حال
خویش می گفتندی و او انصاف ایشان می دادی. (سیاست نامه / ۱۲)
خانه = اتاق

پدر را گفت: مرا در این سرای يك در خانه بناکن چنانکه آن خانه خاصه
من بود... چون خانه تمام گشت... شیخ بفرمود تا بر دیوار و سقف آن خانه
جمله بنوشند کی الله الله الله پدرش گفت: ای پسر، این چیست؟ شیخ
گفت: هر کس بر دیوار خانه خویش نام امیر خویش نویسد. (اسرار
التوحید / ۱۶)

در صومعه خویش در میان دیوار به مقدار بالا و پهنای خویش جایگاهی
ساخت و در بر وی اندر آویخت. چون در آنجا شدی در سرای و در خانه و در
آن موضع جمله بیستی و به ذکر مشغول بودی و گوشه‌های خویش به پنبه
بگرفتی تا هیچ آواز نشنود که خاطر او بشولد. (اسرار التوحید / ۲۹)
و خانه باید که تاریک بود و کوچک و پرده بر روی در فرو کرده تا هیچ
روشنی و آواز در نیاید... (مرصاد / ۲۸۲ و ۲۸۳)

پیش از منصور، اکاسره و منتعمان را رسم چنان بود که در گرمای خانه را
گل اندود کردند و در آنجا نشستندی و این زحمتی (= ازدحام) تمام بود،
چون خیشخانه بساخت مردم بیاسودند. (تجارب السلف / ۱۰۵)
علوی را به دست آوردند و در خانه نزدیک به مجلس مهدی بنشانند.
(تجارب السلف / ۱۲۸)

خدای ساز = خدای ساخته
شیخ را برزقان برفت که کارهای ما خدای ساز باشد. (اسرار التوحید / ۲۰)

خدمت = تحفه

باز آو جان شیرین از من ستان بخدمت

دیگر چه برگ باشد درویش بینوا را.

(غزلیات سعدی)

خدمت = سلام

گفتم: استاد امام را خدمت برسان و بگوی... (اسرار التوحید / ۳۶۹)

ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی

خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را.

(حافظ)

خدمت کردن = تعظیم کردن

چون به حضرت رسیدم، خدمت کردم و سلام گفتم. (تجارب السلف /
۱۳۷)

خدمتی = انعام، تحفه رشوه

چنانکه طمع به خدمتی و رشوت ایشان ندارد. (مرصاد / ۴۷۵)

اشغال و مناصب به مستحقان آن ندادند، به کسانی دادند که خدمتی

دادند. (مرصاد / ۴۷۶)

خرج = مصرف

چنانکه خرج سرمه، اگر چه اندک اندک اتفاق افتد، آخر فناپذیرد. (کلیله /
۶۰)

خصومت کردن = مدعی شدن

بسیار سخن شد و خوانندگان خصومت کنند، گویند این مرد را سودا

رنجه داشته است و کاغذ ضایع کرده. (روضه الفریقین / ۲۷۲)

خطر = اهمیت، قدر

و ما دلها ایشان را دهیم و در آن رنج بیشتر (= چندان رنجی) نبینیم، مگر

اندکی که در جنب فراغ ما و شفای ایشان خطری نیارد. (کلیله / ۲۵۱)

خواستن = مراد داشتن

و اینجا از نفوس انسانی ذوات می خواهیم که مجموعۀ روح و دل و نفس

است. (مرصاد / ۳۴۳)

یعنی در اینجا مراد ما از نفوس انسانی ذوات (مجموعۀ روح و دل و نفس)

است. و ایشان هر چه با خلق گفتند رمزی بود که کردند و بدان معنی دیگر

خواستند. (مرصاد / ۳۹۲)

خوردگی = خوردگی، خردسال

پیغمبر گفت - علیه السلام - که به خوردگی اندر گاهواره سخن نگفت الا

سه کس. (کشف المحجوب / ۲۹۴)

خوشامد = از خود رضایی

و به نظر عجب و خوشامد و بزرگی و خیریت به خود باز نگردد. (مرصاد /
۳۶۳)

خونی = قاتل

باز آمده‌ام چو خونیان بر در تو / اینک سر و تیغ هر چه خواهی می کن.

(مرصاد / ۲۰۷)

خیال = نمایش

خواجہ امام یوسف فرمود: تلك خیالات تُرَبِّي بها اطفال الطَّرِيقه، گفت:

آن نمایشهایی باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند. (مرصاد / ۲۹۷)

دانستن (در...) = خبره بودن در...

چون کسی را یابد که در آن حرف ندادند و بهای آن متاع نشناسد، بر وی

چون کسی را یابد که در آن حرف ندادند و بهای آن متاع نشناسد، بر وی

اسب ندواند و به قیمت افزون بدو نفر و شد آلا به همان که به شناسنده فر و شد.
(مرصاد / ۵۳۹)

دانشمندی = فقیهی
حق - تعالی - مرا بدین درجه بزرگ رسانید و من همچنین در دانشمندی
بماندم، سبب چیست؟ (اسرار التوحید / ۲۱۴)

دبیرستان = مکتب
قابل آن بودند که ما به تصرف جذبات الوهیت از راه غیب در دل ایشان
بکشاییم، و اسرار طلسم گشودن در دبیرستان الرحمن علم القرآن در ایشان
آموزیم. (مرصاد / ۱۲۸)

درب = کوچه
عشق جوانش داد که من از بیت المقدس، از محله روح آباد، از درب
حسن. خانه‌ای در همسایگی جنون دارم. (مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق،
فی حقیقه العشق / ۲۷۵)

دربایست بودن = کم بودن (manquer)
این جمله ساخته شد که يك درم کم نه دربایست بود و نه زیادت آمد.
(اسرار التوحید)

دربایستن = کم بودن
و تا در گوشه‌ای يك میخ در می‌باید، خلل آن در خیمه ظاهر می‌شود.
(مرصاد / ۴۶۶)

و اگر اندکی درباید بر آن مؤاخذت بلیغ نمایند. (جهانگشا / ۲: ۲۲)

در رفتن = داخل شدن
خود را بر در بمان و آنگه در رو. (مرصاد / ۱۷۲)

و به در امیران و خواجهگان باستخفاف در می‌روند. (مرصاد / ۲۸۵)

درست = مسكوك تمام عیار
مردی را دید که خاك می‌آشورد و نزدیک در رسیده بود و تنگ در آمده که
آن درست ببرد. (اسرار التوحید / ۱۹۳)

درست گشتن = مسلم شدن
و درست گشت از این خواب که وی یکی از آنها بودست که از اوصاف
طبع فانی بودند. (کشف المحجوب / ۱۱۶ و ۱۱۷)

این يك بيت که بر ظهر رقعۀ حمزه نیش و این دو بیت دیگر درست
نگشته است که شیخ گفته است. (اسرار التوحید / ۳۶۸)

درشت = زبر، خشن
عادت [او] آن بود که جامه‌های درشت پوشیدی وقت بودی که پیراهن
را تر قیغ کردی. (تجارب السلف / ۱۰۴)

دروگر = درودگر
گفت ای شیخ، پس کار ما دروگر می‌ترشد؟! (اسرار التوحید / ۲۰۸)

در یافتن = جبران و تدارک کردن
در مملکت آن خلل تولد کند که در نتوان یافت... (سیاست نامه / ۲۵)

دست برداشتن = ترك کردن
و حکم رعایت را دست پندارندی. (کشف المحجوب / ۱۷)

کسانی که اهل اباحت اند حدود حکم خدای را دست برداشتنند بغلط.
(کیمیای سعادت / ۱: ۶۵)

دستبرد = ضرب شست، هنر
دروگر بازرسید، وی را دستبردی سره بنمود تا در آن هلاک شد. (کلیله /
۶۲)

آن که حزم زیادت داشت و بارها دستبرد زمانه جافی دیده بود... (کلیله /
۹۲)

بُت که بُتگر کُنْدش دلبر نیست دلبری دستبرد بُتگر نیست.
بت من دل برد که صورت اوست آزری وار و صنع آزر نیست.
(عنصری)

درین میانه دیبا فروش بر سید و بریشان زد و دستبردی لایق بجای آورد.
(مرزبان نامه / ۱۵۴)

لاجرم چون سطوت قهاری ما... دستبرد بنماید. (مرصاد / ۹۵)

به دستبرد سوگند... پای بند فرمان از پای آدم بازگشود. (مرصاد / ۱۵۰)

دست داشتن = ترك
و گفت: زهد دست داشتن دنیاست و باک نداشتن در دست هر که بود.
(گزیده تذکره الاولیاء / ۳۲۵)

و گفت: ضعیفترین خلق آن است که عاجز بود از دست داشتن شهوات و
قویترین آن بود که قادر بود بر ترك آن. (گزیده تذکره الاولیاء / ۳۴۱)

دستوری = اجازه
دستوری خواست تا با خانه خویش رود. (سیاست نامه / ۵۲)

دیدار = پدیدار
ورنماید بس صفا که در اوست راز من در رخس بود دیدار.
(قوامی رازی).

دیداری = پشت نما (توری)
و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس. (تاریخ بیهقی / ۴۱۷)

دیدن = صلاح دیدن
اکنون اگر ببیند عاقبت کار دمنه و کیفیت معذرت‌های او پیش شیرو و حوش
بیان کند. (کلیله / ۱۲۷)

راست کردن = مرتب کردن، هموار کردن
موی لب هم او راست کردی. (اسرار التوحید)

و سرای و خان و مان او را با زمین راست کردند. (سیاست نامه / ۳۲)

(با زمین راست کردند: با خاك هموار کردند)

راه = دفعه
یکی گر به بُدی در خانقاهش که دیدی شیخ روزی چند راهش.
(الهی نامه / ۱۴۹)

روایی = رفتار، حرکت
و از پای روایی [خیزد]. (مرصاد / ۱۹۵)

روز بازار = موسم رونق، رونق
و بحقیقت چنین است که در این عالم، آدمی به غایت نقصان و عجز و
ناکسی است؛ و روز بازار وی فردا خواهد بود. (کیمیای سعادت / ۱: ۴۶)

روز بازار جوانی پنجروزی بیش نیست
نقد را باش ای پسر کافت بود تأخیر را.
(غزلیات سعدی)

روی باز = طاقباز، تاه باز
ناگاه نظر بر باخه افکند؛ او را بگیرت و محکم بیست و روی باز نهاد.
(کلیله / ۱۸۵)

روی کشیده = روکش داده، مُرور
هرگز در حرفت و صنعت خویش کار معیوب و روی کشیده نکند.
(مرصاد / ۵۳۹)

زحمت = انبوه شدن و سر راه گرفتن، تصدیع، مزاحمت، ازدحام، دست و پاگیری

لذت معرفت که به دل تعلق دارد به مرگ مضاعف شود. چه، دل به مرگ هلاک نشود، بلکه روشنتر شود؛ و لذتِ اضعافِ آن گردد، که زحمتِ دیگر شهوتها بر خیزد. (کیمیایی سعادت/ ۴۱:۱)

زحمت کردن = مزاحم شدن (encombrer)

از بس که این فکر زحمت کرد، و این مالیخولیا استیلا آورد. تا چنان شدم که از این سودا سودا دیده‌ام سپید کاری بر دست گرفت و بیاض صبحم سیاه‌داری پیشه کرد. (مکاتیب سنائی/ دیباچه: ۷)

زیادت = چندان

چه سنگِ گران را به تحملِ مشقتِ فراوان از زمین بر کتف توان نهاد و بی تجشّم زیادت (بی چندان تجشّمی و رنجی) به زمین انداخت (توان انداخت). (کلیله/ ۶۴)

و بسی طالبِ علمان غمّ که نظری ندارند در علوم دین یا نوری زیادت (چندان نوری) از عالم یقین، در تمنی طلب علم بر می‌خیزند... (مرصاد/ ۳۹۳)

زیادتی = چندان

بدان که ذکر بی آداب و شرایط گفتن زیادتی مفید نبود... (مرصاد/ ۲۷۱)

ساختگی = تدارک

روزی بر لب دجله نشستم برای ساختگی نماز. (ترجمه احیاء: ۱: ۷۱)
ساختن = آماده شدن، تدارک دیدن
از آن پس بسازیم سهراب را بیندیم یک شب بدو خواب را.

بدانستم که مرا طالبی است، یعنی مرگ، که از وی توانم گریخت، اورا بساختم. (کشف المحجوب/ ۱۴)
سخن گرفتن = ایراد گرفتن

می خوردن ما عذر سخن کردن ما خواست
بر مست نگیرند سخن مردم هشیار.
(وحشی بافقی، ترجیع بند معروف)

سران = بالاسر

آنگاه جبرئیل و میکائیل پیامدند و یکی بر سران وی و یکی بر پایان وی نشست. (کشف المحجوب/ ۲۴۰)
سرپوشیده = مستوره

یکی در کار سرپوشیده‌ای بود و می‌خواست تا با وی سخن گوید، نمی‌گفت و امتناعی می‌نمود، و آن کار افتاده سخت درمانده و گرفتار وی بود. (کشف الاسرار/ ۷۱۸:۱)

سعی کردن = سعایت کردن، بدگفتن

یعقوب پیش مهدی در حق پشارسعی می‌کرد تا آنگاه که پشار را بکشت. (تجارب السلف/ ۱۲۷)

سنگی = سنگین

و بر سر نان نخوردند و چندان نخوردند که بر معده سنگی گردد. (الانبیه عن حقائق الادویه)

شخص = جثه، پیکر (اسرار التوحید)

شد = شود

خریزه چون در رسد شد آبناک

گزنشکافی تلف گشت و هلاک.
(مثنوی/ دفتر پنجم)

شربت = به اندازه یک بار آشامیدن

در حرب صفین، عمار حاضر بود نیزه در دست گرفته و تشنگی بر وی افتاده: شربتی آب خواست، قدحی شیر به وی دادند... (کشف الاسرار/ ۲۹۹:۹)

شربت = مطلق آشامیدنی

شربتی تلختر از زهر فراقت باید تا کند لذت وصل تو فراموش مرا.
(غزلیات سعدی)

شغل = کار

مرد را به شغلی فرستاد. (= پی کاری فرستاد) (کشف المحجوب/ ۱۴)
شغل زادن = کار به دست دادن

و غالب ظن آن است که خبری بیرون ننگجد و شغلی نزیاید. (کلیله/ ۳۴)
شکافته = مشتق

اما هر نامی از صفتی شکافته، چون علیم از علم و قدیر از قدرت و رحیم از رحمت. (کشف الاسرار/ ۵:۱)

شوراندن = آشفته کردن

ومستی دوم اندر این حال که رفت بعضی تغیر آرد: زمانی بخنداند و زمانی بگریاند و حدیث را بشوراند. (الانبیه)

شوریدن = زیر و رو کردن، شخم زدن (اسرار التوحید)

صورت کردن = تصور کردن، خیال بستن

اندر نفس صورت کرده. (شرح قصیده فارسی ابوالهثیم)

ضرب = نوع

سؤال بر سه ضرب است: یکی سؤال تقریر و تعریف... دیگر سؤال تعنت است... سدیگر سؤال استفهام است و طلب ارشاد... (کشف الاسرار/ ۱: ۵۹۳)

ظاهر = بیرون، خارج از شهر

ومی‌گویند آن (مراد مصحفی است که خون عثمان بر آن چکیده بود) در خوزستان است به ظاهر شوشتر در خلوت خانه شیخ بزرگوار قطب و قته ابی عبدالله سهل بن عبدالله تستری در بقعه‌ای که به کوشک سهل معروف است. (تجارب السلف/ ۳۵)

وسفاح چون از مسجد بیرون آمد بر ظاهر کوفه لشکرگاه زد. (تجارب السلف/ ۲۹۰)

عرفان = آشنایی

اتفاقاً شبی رشید را خواب نمیگرفت، مونسی بطلبید. خادمی بیرون آمد تا ببیند که بر درگاه از شعرا و ادبا کیست که او را به خدمت رشید برد. کسی حاضر نبود بجز از من، و من سابقه عرفانی بارشید نداشتم. (تجارب السلف/ ۱۳۷)

علف = خوراک به معنی اعم

اما چون انصاف آتش در میان آید، عود را در صدر بساط برند و ناژ را علف گرما به سازند. (کلیله/ ۲۵۳)

عمل = شغل دیوانی

و او همیشه عمل به پارسایان و زاهدان و کسانی فرمودی که ایشان را به مال دنیا حاجت نبود. (سیاست‌نامه/ ۵۴)

غوغا = عامه ناس، انبوه مردم

از بهر بیمبر که بدین صنع ورا گفت تاویل به داناده و تنزیل به غوغا.
 آن را که به بصره بردند موسی بن جعفر بود و صورت موسی را پوشیده
 داشتند تا مقام او بر مردم مشتبه شود که اگر بدانند میادا که غوغا او را
 مستخلص کنند. (تجارب السلف / ۱۴۰)

فراهم کردن = برهم نهادن، بستن
 و دل حاضر کند و چشم فراهم کند... (مرصاد / ۲۷۲)

فربه و لاغر شدن = شاد و غمگین شدن
 به دوستی و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود. (مرصاد / ۲۶۱)

فرمان یافتن = درگذشتن، مردن
 شیخ را فرزندی خرد فرمان یافت و شیخ عظیم او را دوست داشتی.
 (اسرار التوحید / ۲۰۹)

فرو کردن = آویختن، پایین کشیدن
 و خانه باید که تاریک بود و کوچک و پرده بر روی در فرو کرده تا هیچ
 روشنی و آواز در نیاید. (مرصاد / ۲۸۲ و ۲۸۳)

فسوس داشتن = استهزا کردن
 گفت مرا می فسوس داری؟ (کشف المحجوب / ۲۹۴)

قاصد = سوء قصد کننده
 و اما محمد ابوبکر کنیت او ابوالقاسم است و بر عثمان (رض) خروج
 کرد و با قاصدان او یار شد. (تجارب السلف / ۱۶)

قلم = چیدن و تراشیدن ناخن و جز آن (ناظم الاطباء)
 از چاه برآمد و نور چشم من بکلی رفته بود و موی سر و لب و ناخنها دراز
 شده بود در غایت زشتی. مرا در حمامی بردند و چون برآمدم شرط قلم و
 تعطیر به جای آوردم و جامه های نیکو در من بیوشانیدند و مرا به مجلسی
 حاضر کردند که در آنجا قومی بودند و انبوه عظیم بود. (تجارب السلف /
 ۱۲۸)

قوم = همسر، زن
 ده سال بود که قوم خواجه مظفر به رحمت تعالی شده بود. (اسرار
 التوحید / ۲۹۰ و ۲۹۱)

کار افتاده = عاشق، گرفتار عشق
 یکی در کار سرپوشیده ای بود و می خواست تا با وی سخن گوید،
 نمی گفت و امتناعی می نمود، و آن کار افتاده سخت درمانده و گرفتار وی
 بود... (کشف الاسرار / ۷۱: ۷۱۸)

عرضه کردم در جهان بر دل کار افتاده
 بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست.
 (حافظ)

کار داشتن = مهم بودن
 پس کار سبقت عنایت دارد نه کثرت مجاهدت. (مهم عنایت سابق الهی
 است نه بسیاری مجاهدت بنده) (کشف المحجوب / ۲۵۵): و ← فیه ماقیه /
 ۵۷

کار فرمودن = به کار بستن
 و توبه را در جمله مقامات کار فرماید. (مرصاد / ۲۵۷)

کامگار = خودکامه
 دمنه گفت: آنچه شیر برای تو می سگالد از این معانی که برشردی...
 نیست، لکن کمال بیوفایی و غدر او را بر آن می دارد، که جباری است

کامگار و غداری است مکار. (کلیله / ۱۰۵)

کثیف = انبوه و متکاثف

چون خبر بر هادی رسید، محمد بن سلیمان را به جنگ او [= صاحب فنج،
 حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)] فرستاد با
 لشکری کثیف. (تجارب السلف / ۱۳۳)

کجا = که

بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت

و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود.

(رودکی)

ببرد سر بیگناهان هزار

کجا گفته بودش یکی پیشین

که پرده خسته ماند ز تو این زمین.

(شاهنامه / ضحاک)

چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز

کجا داستان زد ز پیوند نغز.

(شاهنامه / فریدون)

کجا = هر جا

کجا باغ بودی همه راغ بود

کجا باغ بودی همه باغ بود.

(ابوشکور)

سراسر زمین زیر گنج منست

کجا خاک و آبست رنج منست.

(فردوسی)

کدخدای = شوهر (در مقابل اهل = همسر، زوجه)

هر مریدی که تاهل ساختی، اهل او را بخواندی و گفתי سه کار بکن:
 اول، هر چه این کدخدای در خانه تو آرد از غله و حوایج، تصرف خرج خود از
 آن نگاه دار و خرج مکن چنانکه زنان در وجه دوک رشتن و کر باس یافتن دهند
 بی فرمان شوهر، که برکات از آن بشود... (اسرار التوحید / ۲۱۳)

کرد = فعل (اصطلاح دستوری)

اما هر نامی از صفتی شکافته، چون علیم از علم و... یا بر کردی نهاده،
 چون صانع از صنع و... (کشف الاسرار / ۵: ۱)

کردار = صفت

پس روح را ثمره کردار از شجره قالب مفارقت باید داد. (مرصاد / ۴۰۴)

کردن = تصنیف کردن

و دیگر کتابی کردم هم اندر طریقت تصوف نام آن منهاج الدین... (کشف
 المحجوب / ۲)

کمتز کسی = کسی از کمتران، کسی بیمقدار

هر که را دردی باشد با هر کسی باید گفتن، باشد که درمان او از کمتز
 کسی پدید آید. (سیاست نامه / ۶۰)

ازین خاندان بنده ای پاک شد که در پای کمتز کسی خاک شد.

(بوستان)

کوتاه دست = قانع، آن که طمعکار نباشد

و از مال ملک و اسباب رعیت طمع بریده دارند و کوتاه دست و قانع باشند.
 (مرصاد / ۵۱۹)

که = بلکه

از آنچه در کتب راه حق نیست که عبارات از آن است. (کشف
 المحجوب / ۱۴۸)

گذاشتگی = آزادی و رهایی و گسستگی از قید و بند

و رنج بند وی بر وی دوستر از آزادی و گذاشتگی بود. (کشف

المحجوب / ۲۵۳ و ۲۵۴)

گرفت = گرفتاری

و اگر کسی را گرفت آن پدید آید و عشق آن دامن گیرد، آن درد او را بر آن دارد که درگاه مشایخ را ملازم باشد... (اسرار التوحید)

گرفتن = مأخوذ داشتن، گناهکار شمردن

اکنون تو بجلدی می خواهی که این مظالم در گردن من کنی، تا فردا به قیامت، چون خصمان شما را بگیرند که این مال بناحق از ما سنده آید باز دهید. (سیاست نامه / ۲۲)

گستاخ = خودمانی، روبا، مانوس، در انبساط

پس داود(ع) با فریشتگان گستاخ گشت. (تفسیر قرآن)

گشته = استحال یافته

و سگی یلید گذاشته را می به مجاهدت بدان محل رسانند که گشته وی می حلال گردد. (کشف المحجوب / ۲۵۴)

گماریدن = فشردن دندانها به هنگام خشم

این می گفت می گمارید. (اسرار التوحید)

گنج = گنجایی

محبت هیچ مخلوق را در او گنج نیست. (مرصاد / ۱۹۶)

گوش داشتن = مراقب بودن، مواظب بودن

گوش دار تا هیچ عفت نکنی با ایشان. (اسرار التوحید / ۳۷۱)؛ و ← مرصاد / ۳۶۶

لازم بودن = ملازم بودن، پیوسته همراه بودن، دامنگیر بودن

و بدان که این رذایل مذکران و واعظان را نیز لازم است. (ترجمه احیاء / ۱۱۵:۱)

مالیدن = گوشمال دادن

او را قهر کرد و بمالید مالیدنی. (اسرار التوحید)

ماندگی = مانده ای (ماندگ + پای نکره)

و آن چون گرسنگی باشد اندر سفری که میزبانی پدید آید یا ماندگی تا کسی وی را بر ستوری نشاند. (کشف المحجوب هجویری)

ماندن (متعدی)

و خود را چون حلقه بر در بمان. (مرصاد / ۱۷۱)

محل = مقدار، ارزش، اهمیت

جان را چه محل، هر دو جهان را در باز. (مرصاد / ۱۹۴)

مختصر = کم قدر، کم اهمیت

اهلیت و استحقاقش بگفتم تا به کاری مختصرش نصب کردند. (گلستان)

مریخ = چهار زانو

آن مهتر عالم زان پس که قدم در این میدان نهاد، یک ساعت او را بی غم و اندوه نداشتند؛ اگر یک ساعت مریخ نشست، خطاب آمد که بنده وار نشین...

(کشف الاسرار / ۱: ۱۷۸)؛ و ← مرصاد / ۲۸۲

مردریگ (نظیر «صاحب مرده» یا «مرده شوری» در تداول عامه)

از قضا گاو زالک از پی خورد

ماند چون پای مقعد اندر ریگ

پوزه روزی به دیگش اندر کرد

آن سر مُردریگش اندر دیگ.

(حدیقه الحقیقه، ص ۴۵۴)

مردم = آدمی، انسان

و غریزی در مردم به منزلت آتش است در چوب... (کلیله / ۲۸)؛ و ←

ترجمه احیاء / ۱: ۱۰۵

مستفید (در مقابل مفید) = متعلم (دستور الله)

مطالعه = ظاهر کردن حال، گزارش

اگر فرمایید به حضور شما در باب او مطالعه عرضه دارم تا چه جواب آید. ایشان پسندیدند. وکیل مطالعه بنوشت و بفرستاد. (تجارب السلف / ۱۳۰)

مِعْرَض = جامه ای که در تن برده و کنیز کنند به هنگام فروختن؛ لفافه ای که بر کالا بیچند.

چه مرد خردمند چرب زبان، اگر خواهد، حقّی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در مِعْرَضِ حقّ فرانماید. (کلیله / ۶۶)

معرفت = آشنایی

نزدیک صاحب دیوان رفتم به سابقه معرفتی که میان ما بود. (گلستان)

معلوم = مال، وجه

ازیراچه (= زیرا که) وجود معلوم مر درویش را شوم بود. (کشف المحجوب / ۲۳)

مفید (در مقابل مستفید) = معلم (دستور الله)

مِکْحَلَه = سرمه دان (جای سیوختن، سیوختگاه)

شد بی میل خویش مِکْحَلَه جوی گرد صحرا و دشت در تک و پوی. (هفت اورنگ، سلسله الذهب، ص ۱۰۹)

منظور = آن که در برابر نظر است

قوم از شراب مست وز منظور بی نصیب

من مست ازو چنانکه نخواهم شراب را (غزلیات سعدی)

منعکس = معکوس

پس بنگر که کار علمای امروز چگونه منعکس شده است: آنچه از آن گریختندی آن را می طلبند، و آنچه آن را طلبیدندی از آن می گریزند. (ترجمه احیاء / ۱: ۱۶۲)

نااندیشیده = غیر مترقب، دور از انتظار، آنچه فکرش هم نمی شده

فته آنکه جنگهای ناپوسان و کارهای نااندیشیده حادث گردد. (کلیله / ۸۰)

ناچیز کردن = از میان بردن

و همه نسخهها من داشتم و بقصد ناچیز کردند. (تاریخ بیهمی / ۲۹۴)

نازک = حسّاس

... که این کاری مهم و نازک است. (سیاست نامه / ۴۸)

ناگاه = دفعه، بیکبار

و چون در حدّ کهولت رسند و در آن محفوظ تأملی کنند، صحیفه دل را بر فواید ببینند و ناگاه بر ذخایر نفیس و گنجهای شایگانی مظفر شوند. (کلیله / ۳۹)

ناگزیر (اسم)

از جان خودت گزیر است، از من گزیر نیست؛ پس ملازمِ ناگزیر خود کن. (مرصاد / ۲۵۷)

ناباید = مبادا

ولیکن خلیفه را از وی استشعاری می بود که نباید که او نیز بر طریقت

مردم = آدمی، انسان

بسوخت دیده ز حیرت

دکتر مهدی نوریان

شرح غزلهای حافظ، نوشته دکتر حسینعلی هروی (با همکاری دکتر زهرا شادمان). تهران. نشر نو. ۱۳۶۷. جلد. چهل و پنج + ۲۲۱۱ صفحه. ۱۲۰۰۰ ریال.

روزگار درازی است که نام آقای دکتر حسینعلی هروی، به سبب ترجمه فاضلانهای که با اشراف و کمک شادروان استاد مجتبی مینوی از کتاب ارزشمند فرهنگ البسه مسلمانان منتشر کرده اند، برای دوستداران فرهنگ و ادب فارسی، نامی آشنا و گرامی است. استاد هروی در سال ۱۳۶۳ مجموعه مقالات خود را درباره حافظ، همراه چند مقاله دیگر، در یک جلد کتاب منتشر کردند و پس از آن نیز در سالهای اخیر نقدها و مقالات متعدد دیگر در این باب نوشته اند که شاید اگر آنها را نیز به آن مجموعه بیفزایند، حجم کتاب بیش از دو برابر شود. به دلیل همین حضور فعال در میدان حافظ شناسی، زمانی که خیر تألیف تازه ایشان شرح غزلهای حافظ به گوش رسید، طبعاً علاقه مندان حافظ بی صبرانه منتظر نشر این کتاب بودند، تا در آن گمشده های خود را بیابند. مؤلف در مقدمه کتاب، پس از شرح حال کوتاهی از حافظ و ذکر ارزشهای شعر او، روش کار خود را بیان کرده می نویسد: «اگر می خواستم به شرح گزیده آیات اکتفا کنم، بیم آن می رفت که چنانکه رسم شارحان است، از برخورد با اشعار دشوار، به بهانه اینکه سهلند و حاجت به شرح و معنی ندارند شانه تهی کنم.» (ص سی و هفت)

این عبارات برای من مایه بسی انبساط خاطر بود، چون تلخی آنچه را که آقای دکتر هروی درباره شانه تهی کردن شارحان از آیات دشوار گفته است، بارها چشیده ام. با این شادی و انبساط، بی درنگ در متن کتاب به جستجوی بیتی پرداختم که در این اواخر اظهار نظرهای گوناگون و متعددی درباره آن در نشریات مختلف آمده است؛ بدون آنکه به نتیجه قطعی مورد قبول همگان

برادر باشد... (سیاست نامه / ۱۸)

از آن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد و هلاک شوند. (توروزنامه) یا وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد؛ اگر تقصیر کنم، نباید که مرا به صفت وی گرداند و وی را به صفت من. (کیمیای سعادت)

نزدیک = نزد

از آن طبقه نیستیم که به مفاوضت ملوک مشرف توانند شد تا سخن ایشان به نزدیک پادشاهان محل استماع تواند یافت. (کلیله / ۶۲)

نزدیک صاحب دیوان رفتم به سابقه معرفتی که در میان ما بود. (گلستان)

نگاه داشتن = مواظب بودن

نگاه دارید تا هیچ کس را نکشید و خون از سر نیارد. (تاریخ سیستان /

۳۸۴)

نمازی = پاک

کان سجده که تن برد نمازی نبود. (مرصاد / ۱۹۸)

نمانده = درگذشته، فوت کرده (اسرار التوحید)

نمودار = سرمشق

و نیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام ساخته شود و تجارب متقدمان را نمودار عادات خویش گردانیده آید. (کلیله / ۴۱)

نیز = دیگر

و چون رسیدند، به رسیدن نیز شان عبارت و اشارت نماند. (کشف المحجوب / ۲۱۰)

و داود را نیز صبر نماند تا نماز را ببرد. (تفسیر قرآن)

و این چنین نه طبعی بود، چه اگر طبعی بودی می بر سیدی و نیز ننگجیدی.

(شرح قصیده فارسی ابوالهیثم) و ← سیاست نامه / ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۴

نهادن = شمردن

گویم با ایشان که کردار ما را می فعل نهید و نهیم با نفاق، و افعال را محلّ

علت و منبع آفت. لامحاله ناکرده را هم فعل باید نهاد. چون هر دو فعل آمد و

فعل محلّ علت، پس چرا ناکرده از کرده اولیتر دانند. (کشف الاسرار / ۳۲۹ و

۳۳۰)

واسطه = واسطه العقد

و سپاس و حمد و ثنا و شکر مر خدای را، عزّ اسمّه. که خطّه اسلام را و

واسطه عالم را به جمال عدل و رحمت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم

سلطان اعظم... آراسته گردانیده است. (کلیله / ۸ و ۹)

هرجایی = بر سفر و آنکه هر دمی در جایی است.

یا رب به که شاید گفت این نکته که در عالم

رخساره به کس نمود آن شاهد هر جایی

و ← «بر گرداگرد چند بیت حافظ»، محمد علی اسلامی ندوشن، در

حافظ شناسی / ۷۸ و ۷۹

یاد گرفتن = به یاد سپردن، به خاطر سپردن

بشنو تا هر کسی چه گویند، و نیک یاد گیر مرا از درستی آن حال خبر باز

آور. (سیاست نامه / ۴۱)

یار کردن = همراه کردن

خادم خدمت کرده گفت: بقا یاد شیخ را، که با جگر دل یار کرده ام. شیخ

را خوش آمد و گفت: اگر دل یار بود خوش باشد. بوسعید دل می طلبد.

(اسرار التوحید)